

— جویا جهانبخش

# آیا موش قصد «گشتن» دارد؟!

(بازخوانی تک بیتی از ابوطاهر خاتونی)

۳۶-۲۹

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

جویا جهانبخش

**چکیده:** ابوطاهر خاتونی از ادبا و سرایندگان سده‌های پنجم و ششم هجری و از رجال و کارگزاران دستگاه فرمانروایی سلجوقیان بوده است. از وی، دیوانی برجای نمانده است؛ لیک بیت‌های پراکنده و سروده‌های کوتاهی از او در تضاعیف آثار ادبی و لغوی و تاریخی و تذکره‌ها هست که مغتنم است. بیتی از ابوطاهر خاتونی که از رهگذر زنه القلوب حمدالله مستوفی قزوینی به دست رسیده، این است: «موش چون بازماند از کشتن / برپلنگان گمیز کند». سخن نویسنده در نوشتار حاضر، بر سرآژه کشتن است که در هر دو چاپ زنه القلوب که در دسترس نویسنده بوده، به همین ریخت ضبط گردیده است. به زعم نویسنده، آنچه در بیت ابوطاهر خاتونی «کشتن» خوانده شده است؛ در اصل، «لشتن» بوده و بر اثر بدخوانی کاتبان یا طابعان یا حتی خود مستوفی یا... به «کشتن» تحریف گردیده است.

**کلیدواژه:** ابوطاهر خاتونی، سلجوقی، شاعر قرن ۵ هجری، بیت موش چون بازماند از کشتن برپلنگان گمیز کند، کشتن، لشتن.

## Does the Mouse Intend to Kill?

By: Juyā Jahānbakhsh

**Abstract:** Abu Tāhir Khātooni was one of the literary men and poets of the fifth and sixth centuries AH, and also one of the agents of Seljuk ruling system. No collection of poems is left by him; however, there are some valuable scattered verses and short poems by him in different literary and historical works, as well as in tadhkirahs. One of his verse quoted in Hamdullah Muṣṭoufi Qazvīni's *Nozhat ol-Qolob* is: Moosh chon bāzmānd az koshtan/ bar palangān gamiz konad. The present paper is going to discuss the term «koshtan» which in both manuscripts of *Nozhat ol-Qolob* available to the author has been recorded in the same way. According to the author, this term was originally «leshtan» and was distorted due to the bad reading of the scribes, or publishers, or even Moṣṭoufi himself.

**Key words:** Abu Tāhir Khātooni, Seljuk, 5<sup>th</sup> century poet, koshtan, leshtan.

## هل كان الفأر ينوي القتل؟

جویا جهانبخش

كان أبو طاهر الخاتوني واحداً من أديباء وشعراء القرنين الخامس والسادس الهجريين، وكان من رجال وموظفي جهاز الحكم السلجوقي.

ولم يخلف هذا الأديب ديواناً مستقلاً له، إلا أن المطالع في ثنايا المؤلفات الأدبية واللغوية والتاريخية وكتب التراجم والسير لا يعدم أبياتاً متفرقة أو مقاطع شعرية قصيرة له. ويصادف القارئ عند مطالعة كتاب زنه القلوب لحمد الله المستوفى القزويني أحد الأبيات الشعرية لأبو طاهر الخاتوني، وهو مدون هناك بالشكل التالي: (موش چون بازماند از کشتن \* برپلنگان گمیز کند)، ومضمون ترجمته على الإجمال هو أن الفأر إذا نجا من القتل سيختل في نفسه القدرة والرغبة في منازلة النمر والتحرش بها.

ويتركز بحث الكاتب في مقاله الحالي حول مفردة (كشتن) الواردة في هذا البيت بشكلها وإملائها الذي يتكرر في كلتا طبعتي زنه القلوب اللتين في متناول يد الكاتب، حيث إنه يرى أن ما يقرأه الآخرون في بيت أبو طاهر الخاتوني على أنه (كشتن) إنما هو في الحقيقة كلمة (لشتن) وقد حُرِّفت على يد النساخ أو الطابعين أو على يد المستوفي نفسه، أو لأي سبب آخر من الأسباب.

المفردات الأساسية: أبو طاهر الخاتوني، السلجوقي، شاعر القرن الخامس الهجري، بيت (موش چون بازماند از کشتن \* برپلنگان گمیز کند)، القتل، اللعق واللحس.

# آیا موش قصدِ «کشتن» دارد؟!

## (بازخوانی تک‌بیتی از ابوطاهر خاتونی)

— جویا جهان‌بخش

در مقالهٔ پارسای کنار دریا... که در واکاوایِ اشارتی باریک از یک حکایتِ گلستانِ شیخ سعدی نوشته بودم و زین پیش در گرامی‌نامهٔ آینده پژوهش (ش ۱۶۵، ص ۵ - ۱۳) به چاپ رسیده است، توضیح دادم و بشرح بازگفتم که گذشتگان را باور این بود که: هرگاه پلنگی آدمی را زخم زند، موش در طلب آن جراحت برآید تا بر آن بول کند و چون چنین کند، زخم خورده جان خواهد سپرد! و زین روی، معجروح زخم پلنگ را از موشان مضمون و محفوظ باید داشت. از برای جلوگیری از رسیدن موشان به زخم خورده پلنگ، چاره‌هایی متصور بوده است: یک چاره، پاسبان ساختن گربه است؛ چه گربه دشمن موش است و موش از نزدیک شدن به گربه می‌هراسد. چارهٔ دیگری جستن از آب است. در میان آب تخت می‌زده یا پایه‌های تخت معجروح را در آب می‌نهد، به طوری که موش نتواند خود را به زخم خورده برساند. علی‌الظاهر مناسبت «پارسا»ی زخم خورده حکایتِ گلستان را با «کنار دریا»، در همین انگارهٔ قدما در نحوهٔ نگاهداری زخم خوردگان پلنگ، توان جُست؛ چه زخم خورده پلنگ، از برای فرار از موش، به آب پناه می‌برده است و شیخ ما سعدی شیرازی را - عَلَيْهِ الرَّحْمَه -، بدین دقیقه تنبُّه و توجُّه بوده.

در آن مقاله، بیتی را در تضاعیف سخن به گویایی آورده بودم از «ابوطاهر خاتونی» از سرایندگان سدهٔ پنجم هجری.

شاید بیراه نباشد از برای مزید استحضار دانشجویانی که ای بسا این ورق را در مطالعه گرفته باشند، گلمتی چند دربارهٔ این «خاتونی» بنویسم:

مُوقِّ الدَّوْلَهْ أَبُو طَاهِرِ حُسَيْنِ بْنِ حَيْدَرِ خَاتُونِي (که بنا بر استظهار برخی از رایمندان، شیعی نیز شمرده شده است - ولذا تَتَّبِعْ أحوال وی، از چشم انداز تاریخ تشیع نیز واجد اهمیت تواند بود -)، - چنان که گفتیم - از سرایندگان سدهٔ پنجم هجری، بل از اُدباء و شعراء و دبیران و دیوانیان برجستهٔ ایران در سده‌های پنجم و ششم و از رجال و کارگزاران دستگاه فرمانروایی سلجوقیان بوده است. ولادتش را به تخمین در حدود ۴۴۰ هـ.ق دانسته‌اند. گویا عمری بنسبت دراز یافته است. درگذشتش را، به احتمال، پیش از ۵۳۲ هـ.ق گفته‌اند. نیز گویا از مردم ساوه بوده است و بظواهر آنجا که چندی به خدمت «گوهر خاتون»، همسر مُحمَّد بن ملک‌شاه سلجوقی، پیوسته و مُتصدی امور و مُستوفی وی به شمار می‌رفته است، او را «خاتونی» خوانده‌اند.

حیات سیاسی ابوطاهر خاتونی، چندی با ادبار و شکست قرین گردیده است؛ لیک به هر روی در زمان خود مردی معتبر و مهم بوده و اهل آن روزگاران در وی و ریخته‌های قلم توانایش به دیدهٔ اعتنا نظر می‌کرده‌اند.

این مرد فاضل را کتابی بوده است به نام مناقب الشعراء که گویا در تراجم احوال و نقد و عیارسنجی سروده‌های شاعران پارسی‌زبان تألیف کرده بوده است و دریغا که مانند پیشینهٔ مؤلفات آن روزگاران از دست رفته و گویا بزرگی از آن نیز باقی نیست. کتابی هم در تاریخ آل سلجوق نوشته بوده است که این نیز در تطاول ایام از دسترس ما پسینیان بیرون افتاده. بعضی تاریخ‌گزاران سلجوقیان از شکارنامهٔ ملک‌شاه سخن گفته‌اند که به خط ابوطاهر خاتونی بوده است و گویا از مؤلفات اوست؛ و به هر روی آن را نیز به دست نداریم.

از ابوطاهر خاتونی رساله کوتاهی به زبان تازی برجاست به نام تنزیر الوزیر الخنزیر در مثالب نصیر الملک، نواده نظام الملک، که وزیر سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است. این رساله کوتاه را گروه زبردستی او در تازی نویسی مصنوع و فتی شمرده اند.

این دو بیت زبازد را گویند که از همین ابوطاهر خاتونی است:

سگ در این روزگار بی فرجام      بر چنین مهتری شرف دارد  
در قلم داشتن فلاح نماند      خنک آن را که چنگ و ذف دارد!

افسوس که از ابوطاهر دیوانی برجای نمانده است؛ لیک بیتهای پراگنده و سُروده های کوتاهی از او در تضاعیف آثار ادبی و لغوی و تاریخی و تذکرها هست که باز معتتم است. بیتهایی هم هست که ترجمه عربی آنها به دست ما رسیده.

باری، آن بیت ابوطاهر خاتونی که از رهگذر نُهة القلوب حمد ( / حمد الله) مستوفی قزوینی به ما رسیده است و من بنده در مقاتل خویش آورده بودم، این است:

موش چون بازماند از کشتن      بر پلنگان زده گمیزا کند!

سُخَنِ كُنُونِي مَن بَرَسْرَاوَهٗ «كُشْتَن» است که در هر دو چاپ نُهة القلوب که در دسترسم بوده، به همین ریخت ضبط گردیده است و هر دو طابع کتاب در انگلستان و ایران در خوانش آن همداستان اند. خود من هم بیت را از کتاب مستوفی به همین ضبط آورده بودم؛ لیک اکنون که لختی در آن می درنگم، آن را هموار نمی یابم.

یعنی چه که «موش چون بازماند از کشتن / بر پلنگان زده گمیزا کند!»؟! ... مگر موش «تروریست» است که قصید کشتن داشته باشد؟! ... گذشتهگان می گفتند که گمیز موش بر جراحت زخم خورده پلنگ، موجب مرگ شخص زخم خورده می شود، ولی آیا موش را قاصد سوء می دانستند و معتقد بودند که آن موش بهوش، از سربد رگی و حُبثِ نَفْسِ پِشاپیش نیت کشتن مجروح را به دل بسته بوده و چون نمی توانسته است نقشه بدخواهانه اش را اجرا کند، در فرجام کار، با گمیز خویش کار آن بیچاره را یکسره می کرده است؟! ... سخت

۱. درباره ابوطاهر خاتونی و تفصیل آنچه باجمال گفتیم، نگر:

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی (تا پایان قرن دهم هجری)، سعید نفیسی، تهران: کتاب فروشی فروغی، ۱۳۴۴ ه.ش، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸؛ لغت نامه دهخدا، تهران: دانشگاه تهران، ذیل «ابوطاهر، خاتونی...»؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۵، ج ۲، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۸ ه.ش (ص ۶۴۲ - ۶۴۴)، مقاله «ابوطاهر خاتونی» به قلم «بخش ادبیات».

۲. در هر دو مأخذ چاپی: «کمیز».

گمیز: بول، شاش، پیشاب.

۳. کتاب نُهة القلوب (المقالة الأولى [کذا]، مرتبه سیم: در ذکر حیوانات)، حمد الله مستوفی قزوینی، به سعی و اهتمام: اسیتسون، ط: ۱، لندن، ۱۹۲۸ م، ص ۳۰؛ نُهة القلوب، حمد الله بن ابوبکر بن حمد الله مستوفی قزوینی، به تصحیح: میرهاشم مخدّت، ج ۱، تهران: انتشارات سفیر آردهال، ۱۳۹۶ ه.ش، ج ۱، ص ۴۴۵.

مستوفی قزوینی همین بیت را نقل کرده است و پس، بی هیچ بیست پیش و پس.

چنین می نماید که بیستی باشد از قصیده ای یا قطعه ای ... آن قطعه یا قصیده محقق کجاست؟ ... گویا به دست نیست.

در میان سُروده های پراگنده پارسی که در تضاعیف نگارِشهای کهن برجای مانده است، دو بیت هست با همین وزن و همین قافیه و زدیف که قائلشان را نمی شناسیم (سنخ: اشعار فارسی پراکنده در مثنوی - تا سال ۷۰۰ هجری - علی صفری آق قلععه، ج ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سُخَن - ۱۳۹۵ ه.ش، ج ۱، ص ۴۶۶، ب ۷۵۴۳ و ۷۵۴۴)؛ لیک پس دور می نماید که از آن قطعه یا قصیده محقق باشد؛ چه این دو بیت که در المَعْجَمِ فی معاییر اشعار العجم آمده است (نگر: المَعْجَمِ فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین مخدّت بن قیس الرازی، به تصحیح: علامه مخدّت بن عبدالوهاب قزوینی، و تصحیح مخدّد: استاد سید محمد تقی [مدّرس رضوی، تصحیح مخدّد: دکتر سیروس شمیس، ج ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۴۲۹؛ همان، به تصحیح: علامه مخدّت بن عبدالوهاب قزوینی، با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح [مخدّد]: [استاد سید محمد تقی] مدّرس رضوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵ ه.ش، ص ۴۲۲؛ همان، به سعی و اهتمام: پژوهشگاه ادبیات و زبان، و تصحیح: [علامه] میرزا مخدّت بن عبدالوهاب قزوینی، بیروت: مطبعة کاتولیکیه آباء یسوعیین - به نفقه اوقاف گیب - ۱۳۲۷ ه.ق / ۱۹۰۹ م، ص ۴۰۰)، لغزی است درباره «مقراض»، و بظاهر، تمام.

مُوَفَّقِ الدَّوْلَةِ أَبُو طَاهِرِ حُسَيْنِ  
بِنِ حَيْدَرِ خَاتُونِي (که بنا بر  
استظهار برخی از رایمندان،  
شیعی نیز شمرده شده است  
- و لَذَا تَتَّبِعُ أَحْوَالِي وَي، از  
چشم انداز تاریخ تَشْيِيعُ نِي  
وَاجِدِ أَهْمِيَّتِي تَوَانِدُ بُوْدُ -)، -  
چُنَانِ که گفتیم - از سَرَايِنْدَاگانِ  
سَدَةُ پَنْجَمِ هَجْرِي، بَلِ از  
أَدْبَاءِ وَشُعْرَاءِ وَدَبِيرَانِ وَ  
دِيَوَانِيَانِ بَرَجَسْتَهُ اِيْرَانِ دَرِ  
سَدَةِ هَايِ پَنْجَمِ وَ شَشْمِ وَ از  
رِجَالِ وَ كَارْگَزَارَانِ دَسْتَاغِه  
فَرْمَانْرُوِيِي سَلْجُوْقِيَانِ  
بُوْدَةُ اسْتِ. وَ وِلَادَتَشْ رَا بَه  
تَخْمِيْنِي دَرِ حُدُوْدِ ۴۴۰ ه.ق  
دَانَسْتَهْ اَنْدِ. گُوِيَا عُمَرِي  
بِنَسَبْتِ دَرَا زِ يَافْتَهْ اسْتِ.  
دَرْگَدَشْتَشْ رَا، بَه اِحْتِمَالِ،  
پِيْشِ از ۵۳۲ ه.ق گُفْتَهْ اَنْدِ.

دور می‌نماید و کودک میزاجانه!

قصه «موش» در بیت ابوطاهر خاتونی گویا اینقدرها هم «پلیسی» و «آمنیتی» نیست!

فرا یاد آوریم که حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی در کتاب جامع الحکمتین، در گزارش آن بیت ابوالهئیم أحمد بن حسن جرجانی اسماعیلی که گفته بود: «پلنگ اگر بگذرد مرد را، ز بهر چه موش / بحیلها برمیزد ز بام و از دیوار؟»<sup>۴</sup>، نوشته است:

و أما جواب سؤال آنک موش همی برگزیده پلنگ برمیزد، آنست که گوئیم: این شگفتی مردمان را بدان همی آید ازین که چنین نیست که ایشان همی گمان برند. و گوئیم: میان بهری از جانوران دوستی است و میان بهری دشمنی... میان پلنگ و موش نیز دوستی از آفرینش هست؛ و موش بدانک گزیده پلنگ را بجوید، نه آن خواهد که بدو میزد، بل خواهد که آن آلودگی دهان پلنگ را بلیسد، و چون از آن بازدارندش حیلت کند و به دیوار و بام برشود تا بوی آن بیابد، و چون بر آن گزیده رسد و بوی آن بیابد، از شادی گمیز بر آن بیندازد، و خواهد که چیزی ازو بدان لعاب و اثر پلید برسد....

این شگفتی نیست، ولیکن حد عامه را گفتند: موش همی خواهد که به گزیده پلنگ برمیزد، ازین سخن متحیر شدند. و اگر موش را یله کنند تا بدان گزیده فراز آیدی و آن را بلیسندی، بر آن نمیزدی...<sup>۵</sup>

پس به گواهی ناصر خسرو موش از آغاز قصید «گشتن» نداد؛ «خواهد که آن آلودگی دهان پلنگ را بلیسد، و چون از آن بازدارندش حیلت کند و به دیوار و بام برشود تا بوی آن بیابد، و چون بر آن گزیده رسد و بوی آن بیابد، از شادی گمیز بر آن بیندازد، و خواهد که چیزی ازو بدان لعاب و اثر پلید برسد».

به تصریح ناصر، موش خواهان «لیسیدن» جراحی است، نه «گشتن».

حدس این دانش آموز - عفا الله عنه! -، آن است - وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ - که:

ابوطاهر خاتونی هم جز همین سخن ناصر خسرو را نگفته، ولی به کلام او - از رهگذر بدخوانی رونویسگران یا ... - تحریفی راه یافته است.

روشن تر بگویم:

می‌پندارم آنچه در بیت ابوطاهر خاتونی «گشتن» خوانده شده است، در اصل «لشتن» بوده و بر اثر بدخوانی کاتبان یا طابعان یا حتی خود مستوفی یا ...، به «گشتن» تحریف گردیده است. «لشتن» همان است که ما «لیسیدن» می‌گوییم.

در برهان قاطع می‌خوانیم:

«لشتن ... به کسر اول به معنی لیسیدن، یعنی زبان بر چیزی مالیدن».<sup>۸</sup>

این مرد فاضل را کتابی بوده است به نام مناقب الشعراء که گویا در تراجم احوال و نقد و عیارسنجی سروده‌های شاعران پارسی‌زبان تألیف کرده بوده است و درینا که مانند پیشینه مؤلفات آن روزگاران از دست رفته و گویا بزرگی از آن نیز باقی نیست. کتابی هم در تاریخ آل سلجوق نوشته بوده است که این نیز در تطاول ایام از دسترس ما پسینان بیرون افتاده. بعضی تاریخ‌نویسان سلجوقیان از شکارنامه ملک‌شاه سخن گفته‌اند که به خط ابوطاهر خاتونی بوده است و گویا از مؤلفات اوست؛ و به هر روی آن را نیز به دست نداریم.

۴. بظاهر، «بحیله‌ها» باید خواند.

۵. جامع الحکمتین، ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمگانی، به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی: پرفسور هنری کربین / ۱ هانری کربین - و - دکتر محمد معین، ج ۲، تهران: کتابخانه ظهوری، ۱۳۶۳ ه.ش، ص ۲۲ و ۱۶۶.

۶. لعاب: آب دهان.

۷. جامع الحکمتین، ناصر خسرو، همان ج، ص ۱۷۰ - ۱۷۲.

۸. برهان قاطع، محمد حسن بن خلف تبریزی متخلص به «برهان»، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ج ۳، ص ۱۸۹۵.

در فرهنگ جهانگیری می خوانیم:

«لِشْتَن، با اَوَّل مَكْسور، به معنی لیسیدن بود».<sup>۹</sup>

در فرهنگ جعفری می خوانیم:

«لِشْتَن، به وَزَن رِشْتَن، یعنی لیسیدن».<sup>۱۰</sup>

«لِشْتَن» تا روزگار ما نیز در سلطان آباد (آراک) به کار می رفته است.<sup>۱۱</sup> نیز در بُرُوجرد<sup>۱۲</sup> و دیگر جایها.<sup>۱۳</sup>

زردشتیان کرمان «لیسیدن» را «لِشْتُمون»، و زردشتیان یزد، «لِشْتُون» می گفته اند.<sup>۱۴</sup>

«لِشْتَن» و «لِشْتَن» که در بعضی فرهنگها مسطور است، ریخته‌های دیگر همین «لِشْتَن» است.

در زبان پهلوی نیز ریخت این واژه I(i)stan /lishtan بوده است.<sup>۱۵</sup>

«لِشْتَن» و ریخته‌های دیگرش و مُتَفَرِّعاتشان، هنوز در مُحَاوَرَات شماری از فارسی زبانان مناطقی گوناگون و گویشوران دیگر گویشهای ایرانی، زنده و مُسْتَعْمَل اند.<sup>۱۶</sup>

نمونه را در میان عوام اصفهان ما و نیز در «سده» ی اصفهان<sup>۱۷</sup> - آن گونه که برخی از ادب پژوهان آن سامان فاضل خیز و آشنایان به زبان آنجا و دیگر نواحی اصفهان<sup>۱۸</sup> برایم گفته اند -، استعمال واژه «لیشته ای / لیشتی» - که منسوب است به «لیشته (/ لیسیده)» -، در وصف سر و صورت های زار و نزار و بی حال و بی روح سرد و نجسب و رنگ پریده و بی آرایه، یا صورت های سه تیغه ای که صاف و صیقلی شدنش زیاده

۹. فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی، ویراسته دکتر رحیم عقیفی، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد، ج ۲، ۱۳۵۹ ه.ش، ص ۲، ص ۱۴۰۱.

۱۰. فرهنگ جعفری، محمد مقیم نویسرکانی، به تصحیح و تحشیته و تعلیق: سعید حمیدیان، ج ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۴۱۲.

۱۱. نگر: برهان قاطع، همان ص، هایش.

۱۲. از جناب آقای مُحَمَّد رِضَا لایقی - سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى - سپاسگزارم که درباره «بروجد» مرا آگاهی دادند.

۱۳. در مازندران «لِشْتَن» به معنای لیسیدن و مالیدن زبان به چیزی به کار می رود (با استفاده از بیانات آقایان: ناصر رضایی چراتی و حمید نصرالله زاده و ع. ۱. باغی تبار - دام غلام)؛ کما اینکه در گیلکی، «لِشْتَن» به معنای لیسیدن است (ایضاح آقای دکتر هومن یوسفدهی - زید عژو)، و همچنین، «الیشتن» (نگر: مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم، محمود پائنده - ی لنگرودی)، ج ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ه.ش، ص ۲۹۸؛ فرهنگ گیل و دیلم - فارسی به گیلکی -، محمود پائنده - لنگرودی -، ج ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ ه.ش، ص ۶۷۲)؛ در گفتار تالشیان، «الیشتن» به همین معناست (ایضاح جناب آقای موسوی نینایی - دامت افاضه).

۱۴. «لِشْتَن» و همچنین ریخت دیگرش: «لِشْتَن» و پاره ای از اشیاء آنها در زبان کردی نیز به کار می رود (نگر: فرهنگ دانشگاه کردستان / فارسی - کردی، به سرپرستی: ماجد مردوخ روحانی، ج ۱، سنندج: دانشگاه کردستان، ۱۳۸۵ ه.ش، ج ۳، ص ۲۰۶۷).

۱۵. نگر: فرهنگ پهلوی، دکتر تهرام فره وشی، ج ۶، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۳۴۸؛ فرهنگ فارسی به پهلوی، دکتر تهرام فره وشی، ج ۴، تهران: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۴۴۸.

۱۶. «لیس» و «لِشْتَن»، دور ریخت یک واژه است.

۱۷. در تراق به جای «لیس» می گویند: «بلِش» (ایضاح جناب آقای روح الله فروغی - دام غلام).

۱۸. در دماوند، به «آب دهان»، «لِش» می گویند (ایضاح جناب آقای سید رضا آباقی - زید عژو).

۱۹. در پرسشگری هام از اهلی اطلاق به کار بردهای گوناگونی از «لِشْتَن» و ریخته‌های دیگرش - و از جمله با پیشوند -، در گیلان و مازندران و اصفهان و خوزستان و... باز خوردم و با ائمنان از آن آگاهان یادداشت کردم؛ لیک درج تفصیل آن یادداشتها از حوصله قلم انداز حاضر بیرون است (وزبط وثیقی نیز به ما نَحْنُ فیه نمی یابد). در اینجا با آنکه نمی توانم مشروح آن بیانات را که به نام یکایک گویندگان مؤئین است، بازنویس کنم، می باید از همه آگاهان حوصله مندی که بدین گونه پرسشهایم پاسخ گفته اند، صمیمانه سپاس بگزارم و فزونی کامگاری هاشان را از دادار نیکی دهش درخواهم.

۱۷. «سیده» را - اگرچه در اصل «سه ده» است -، عموم ما اصفهانیان و نیز خود بانسندگان «سیده»، به «های ناملفوظ» بر زبان می رانیم و می رانند؛ و من در این نویسی، همان ریخت را پاس داشته‌ام.

۱۸. بخصوص باید یاد آورم از ایضاحات آقایان: دکتر سید مُحَمَّد رِضَا ابِنِ الرَّسُولِ و «نژند» (ج. طاهری) و حسن جهاندار و حسن آسندی تبریزی - حَفِظَهُمُ اللهُ تَعَالَى وَرَعَاهُمُ.

به چشم می‌آید، یا صورتهای کاملاً بی‌مویا کم‌موشیوع دارد.

«لیشتنی» هم در سیده به معنای شایسته لیسیدن و بوسیدن، مثلاً در حقی طفلی که دوست داشتنی است به کار می‌رود. این «لیشتنی» بناگزریر یخت دیگر همان واژه «لیشتنی» است که به معنای «درخور لیشتن؛ لیسیدن» در لغت‌نامه دهخدا آمده است؛ گما اینکه خود «لیشتنی» هم به معنای «درخور لیشتن؛ که لیسیدن توان» در لغت‌نامه دهخدا مضبوط است. نیز «لیشته» به معنای «لیسیده» و «لیشتگی» به معنای «حالت و چگونگی لیشته» در لغت‌نامه دهخدا آمده.

«لیشته» در یکی از تعابیر زبانزد مثل گونه هم آمده و آن «مثل انگشت لیشته» است، یعنی: سخت فقیر، سخت بی چیز، کاملاً عور، کاملاً بی چیز که هیچ چیز او بر جای نمانده است، کسی که آه در بساط ندارد، بتمامی غریان؛ و این تعبیر مانده است به: «أعزى من إصبع» در زبان تازی.<sup>۱۹</sup>

از «لیشتن» دور نیفتیم و بیفزاییم:

در بعضی فرهنگها،<sup>۲۱</sup> این بیت سوزنی سمرقندی را شاهد «لیشتن» آورده‌اند:

لیشتند آستانت بزرگان و مهتران چون یوز پیر لیشته به لب کاسه پنیر<sup>۲۲</sup>

این بیت، بر بنیاد دیوان شاعر، از آن چکامه است که وی در توبه و انابه شروده است؛ بدین آغازه:

در هر گناه سُخره دیوم بخیر خیر یا رب! مرا خلاص ده از دیو سُخره‌گیر

لیک در سُخره ویراسته زنده یاد دکتر ناصرالدین شاه حسینی - رَحْمَةُ اللهِ - از دیوان سوزنی - که مع الأسف تنها تصحیح رایج این دیوان است (و نُسخه چندان مضبوطی نیز نیست) -، ضبط بیت مزبور از این قرار است:

۱۹. نگز: أمثال و حکم، غلامه علی اکبر دهخدا، ج ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ هـ.ش، ج ۳، ص ۱۴۰۵؛ و لغت‌نامه دهخدا، ذیل «لیشتن» و «لیشته» و «انگشت»؛ و فرهنگ عوام یا تفسیر أمثال و اصطلاحات زبان پارسی، امیرقلی امینی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی، بی تا، ص ۵۳۲.

آقای دکتر محمد حسن دوست در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ هـ.ش، ج ۴، ص ۲۵۱۹)، «انگشت لیشته» را بظاهر کلمه واحد مرکبه تلقی کرده و به معنای «سخت بی چیز، کاملاً بی چیز که هیچ چیز او بر جای نمانده است» گرفته‌اند، با ارجاع به لغت‌نامه دهخدا (ذیل «لیشته»).

چنین می‌نماید که در آن تلقی، سهو کرده باشند؛ والله أعلم.

۲۰. آدمی را در خاطر می‌زند که:

آیا «لشن / لشن / لشن» و «لشم» را با این «لشتن / لیشتن / لستن / لیسیدن» پیوندی نیست؟

واژه «لشن» که در فرهنگها نیز به معنای «نرم و لغزنده و بی خشونت» و «بی نقش و ساده» و «هموار» آمده است و در منتهای کهن نیز به کار رفته، در گونه فارسی افغانستان به ریخت «لشم» و به معنای «صاف و صیقلی، هموار، یکدست، لیز و سر، نرم و لطیف، ...» فراوان و در قوالپ گونه‌گون به کار می‌رود (نگز: فرهنگنامه بزرگ فوآتی، پژوهش: علی رواقی، ج ۱، ج ۱، تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۹۵ هـ.ش، ص «صد و بیست و هشت» و «صد و بیست و نه»؛ و زبان فارسی افغانستان - ذری -، علی رواقی - با همکاری: زهرا اصلانی -، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۲ هـ.ش، ج ۲، ص ۱۵۶۱ - ۱۵۶۴)؛ و افزون بر ماندگی صوری در پاره‌ای از کاربردهای نیز به «لیشته / لیشته / لیسته / لیسیده» بسیار نزدیک است؛ با این همه، بیانات بعضی ریشه‌شناسان (نگز: فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمد حسن دوست، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳ هـ.ش، ج ۴، ص ۲۵۱۹ - ۲۵۲۱) بر ما زوایمی دارد تا «لشن / لشن / لشن» را با «لشتن / لیشتن / لستن / لیسیدن»، هم‌ریشه قلم دهیم.

۲۱. سنج: برهان قاطع، به اهتمام: دکتر محمد معین، ج ۵، ص ۱۸۹۵، هامش - در گفتاورد از «جهانگیری»؛ و لغت‌نامه دهخدا، ذیل «لیشتن» - در گفتاورد از همان «جهانگیری» -؛ فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و ترکیبات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است). محمد امین ادیب طوسی، با مقدمه دکتر منوچهر مرتضوی، ج ۱، تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل، ۱۳۸۸ هـ.ش، ج ۲، ص ۷۹۵ - در گفتاورد از همان «جهانگیری».

در فرهنگ جهانگیری ی میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی که آبشخور این نقلها است، در متن ویراسته زنده یاد دکتر رحیم غفینی (مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد، ج ۲، ۱۳۵۹ هـ.ش، ج ۲، ص ۱۴۰). بناؤزست به جای «لیشته»، «گشته» آمده است.

۲۲. معروف بوده است که «یوز» (جانور شکاری کوچک‌تر از پلنگ)، بسیار «پنیر» دوست دازد و دل‌بستگی «یوز» به «پنیر» در ادب کهن ما بارها مذکور افتاده است.

لیسیدم آستان بزرگان و مهتران چون یوز مسته کو طلبد کاسه پنیر<sup>۲۳</sup>

و گویی این صَبَط لَتِ یَکُم، به جایگاه بیت در چکامه مذکور درخورتر است؛ لیک باز در لَتِ دُومِ اِخْتِلاف است و جای اِخْتِلاف نیز. در لُغَتِ نَامَه دَهْخُدا، همین بیت را ذیل «مُسته / مُسته طلب»<sup>۲۴</sup> به ریختی دیگر صَبَط کرده اند؛ که این است:

«لیسیدم آستان بزرگان و مهتران چون یوز پیر مسته طلب کاسه پنیر»

و آنگاه در حاشیه «مُسته طلب» لَتِ دُومِ مَرقوم داشته اند: «ن ل: لشته به لب، و در این صورت شاهد نیست»<sup>۲۵</sup>.

در این باره سخن زین بیش دراز نباید کشید؛ چه بَحِث ما در صَبَط نَصِّ دیوان سوزنی سَمَرَقندی نیست. بازگردیم به آن بیت ابوطاهر خاتونی که از رَهْگَدَرِ بُرْهَة الْقُلُوبِ حَمَد (/ حمد الله) مُستوفی قزوینی به ما رسیده است:

خوانش پیشنهادی ما - با «لشتن» به جای «گشتن» - ، اینست:

موش چون بازماند از لشتن بر پلنگان زده گمیز کند!

یعنی:

هرگاه موش را مانع آیند از اینکه (مَحَلِّ جِرَاحَتِ شَخْصِ زَخْمِ خورده پلنگ را) بلیسد، آن موش (می رود و) بر شَخْصِ زَخْمِ خورده بول می کند.

و این، همان است که ناصر خسرو هم در کتاب جامع الحکمتین گفته بود:

... موش ... گزیده پلنگ را بجوید، نه آن خواهد که بدو میزد، بل خواهد که آن آلودگی دهان پلنگ را بلیسد، و چون از آن بازدارندش حیلت کند و به دیوار و بام برشود ... و ... گمیز بر آن بیندازد ....

وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.  
اصفهان / بهار ۱۳۹۷ هـ ش

۲۳. دیوان حکیم سوزنی سَمَرَقندی، تصحیح و مقدمه و شرح احوال و فهرست لغات و ترکیبات و جایها با معانی و تفاسیر از: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، [ج ۱]، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۸ هـ ش، ص ۱۷۰، بیت آخر.

۲۴. مقصود از «مُسته»، چاشنی و چشته ای است که به جانوران شکاری خورانیده می شده است. در واقع به طعمی آنک چونان کمی از گوشت یا مغز سبزی پزندگان اطلاق می گردد که به جانوران شکاری (خاصه: مُرغان شکاری) می داده اند تا جانور شکاری به شکار خریص تر شود.

۲۵. در لُغَتِ نَامَه دَهْخُدا همین بیت را ذیل «لیسیدن» هم آورده اند؛ با این صَبَط:

«لیسیدم آستان بزرگان و مهتران

چون یوز پیر لشته به لب کاسه پنیر»

و آنگاه در حاشیه «لیسیدم» لَتِ نَحْست مَرقوم داشته اند: «ن ل: لشتند آستان».

نیز ذیل «لِستن»، در گُفتا آورد از آندراج؛ با این صَبَط:

«لشتند آستان بزرگان و مهتران

چون یوز پیر گشته به لب کاسه پنیر»

و آنگاه در حاشیه «گشته» ی لَتِ دُومِ مَرقوم داشته اند: «در جهادگیری: لسته».

شایان یادآوری است که:

صاحب فرهنگ رشیدی هم این «لِستن» را با استیضاح به سوزنی آورده است. نگز: فرهنگ رشیدی - به ضمیمه: مغربیات رشیدی - ، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی العَدَنی التتوی، به تحقیق و تصحیح: مُحَمَّد عَبَّاسی، ج ۱، تهران: کتابفروشی بارانی، ۱۳۳۷ هـ ش، ج ۲، ص ۱۲۹۰.